

## تجزیه و تحلیل جنبش وال استریت

### بر اساس نظریه هابرماس

حسین هرسیج\*

رئوف رحیمی\*\*، ملیحه رضائی\*\*\*

#### چکیده

جنبش وال استریت نمایانگر اعتراض مردم به عملکرد نظام سرمایه‌داری است و به منزله یکی از مهم‌ترین رخدادها و تحولات جامعه آمریکا در سال ۲۰۱۱ محسوب می‌شود. اهمیت این موضوع از آن رو است که برخلاف سایر جنبش‌ها محدود به حوزه خاصی نیست و توانسته است به تدریج به سایر نقاط جهان تسری یابد. این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی به بررسی دلایل رخداد جنبش وال استریت، بر اساس نظریه هابرماس، می‌پردازد. ابتدا به صورت توصیفی به بررسی جنبش‌های اجتماعی جدید و جنبش وال استریت می‌پردازیم و در ادامه با روش تحلیلی تلاش می‌شود که به تجزیه و تحلیل علل شکل‌گیری جنبش وال استریت بر اساس نظریه هابرماس بپردازیم. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد، در جامعه آمریکا شاهد شکل‌گیری انواع بحران‌های نظام سرمایه‌داری، که هابرماس به آن‌ها اشاره کرده است، می‌باشیم. بر این اساس می‌توان گفت وقوع بحران در حوزه‌های اقتصاد، سیاست و عمومی در آمریکا سبب تشکیل جنبش وال استریت شده است.

**کلیدواژه‌ها:** جنبش‌های اجتماعی جدید، وال استریت، سرمایه‌داری، اقتصاد، بحران.

\* دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان harsij@yahoo.com

\*\* دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول) rahimirauf.phd@gmail.com

\*\*\* دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان ramezani\_965@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۰/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۲/۵

## ۱. مقدمه

جنبش اشغال وال استریت از ۲۶ شهریور ۱۳۹۰/۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ به صورت گردهمایی اعتراض آمیز در نیویورک آغاز شد و در حال حاضر به منزله یکی از مسائل مهم و عمده در عرصه جهانی مطرح شده است. اهمیت این جنبش از آن رو است که دامنه جهانی یافته و توانسته است به تدریج از امریکا به سایر نقاط جهان تسری یابد. هیچ یک از بحران های دیگری که در فاصله سال های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ رخ داد، به شدت بحران فعلی نبوده است. تقریباً همه آن ها در حوزه ملی و منطقه ای مربوط به خود محدود ماندند، بدون آن که تأثیر جهانی داشته باشند. در واقع فراگیر بودن و جهانی بودن جنبش وال استریت مسئله مهمی است که پرداختن به آن اهمیتی اساسی دارد.

جنبش وال استریت نمایان گر بروز بحران در نظام سرمایه داری است. یورگن هابرماس (Jurgen Habermas) از جمله متفکرانی است که به انواع بحران ها در نظام سرمایه داری اشاره کرده است. از نظر او بحران خصوصیت اصلی دولت سرمایه داری مدرن است که به گونه های مختلف جلوه گر می شود. بر این اساس، این مقاله با روش توصیفی - تبیینی به تجزیه و تحلیل جنبش وال استریت بر اساس نظریه بحران نظام سرمایه داری هابرماس می پردازد. با توجه به موارد مطرح شده سؤال اصلی مقاله این است که چگونه می توان جنبش وال استریت را به منزله جنبش اجتماعی جدید ضد سرمایه داری بر اساس نظریه هابرماس بررسی کرد؟ برای پاسخگویی به سؤال اصلی مقاله این فرضیه مطرح شده است: با توجه به نظریه هابرماس در ارتباط با بحران نظام سرمایه داری، جنبش وال استریت نمایان گر بروز بحران در زیرسیستم های اقتصاد، سیاست و حوزه عمومی جامعه سرمایه داری امریکاست که بروز بحران در هر یک از زیرسیستم ها و حل نشدن آن سبب بحران در سایر زیرسیستم ها شده است و در نهایت این امر سبب بروز بحران انگیزش و شکل گیری جنبش وال استریت شد. به منظور بررسی فرضیه مذکور مقاله در دو بخش سازماندهی می شود: در بخش اول با رویکرد توصیفی تلاش می شود تا جنبش های اجتماعی جدید، خصوصیات و تفاوت های آن با سایر جنبش های کلاسیک بررسی شود، در ادامه به بررسی جنبش وال استریت به منزله جنبش اجتماعی جدید پرداخته می شود. در قسمت دوم نیز با رویکرد تبیینی تلاش می شود با بررسی نظریه هابرماس در رابطه با نظام سرمایه داری و انواع بحران های آن، جنبش وال استریت تجزیه و تحلیل شود.

## ۲. جنبش‌های اجتماعی جدید و جنبش وال‌استریت

از دهه ۱۹۶۰ اصطلاح جنبش‌های اجتماعی جدید تحت تأثیر دولت رفاهی، ظهور طبقه متوسط جدید و جهانی شدن وارد ادبیات سیاسی شدند. این جنبش‌ها با ویژگی‌ها و خصوصیات متمایز از سایر جنبش‌های اجتماعی اهمیت بیشتری دارند. در این قسمت ابتدا به بررسی جنبش‌های اجتماعی جدید و بیان تفاوت‌های آن‌ها با سایر جنبش‌های اجتماعی می‌پردازیم و ضمن ارائه تصویر روشنی از آن تلاش می‌شود تا جنبش وال‌استریت را نیز در قالب جنبش اجتماعی جدید بررسی کنیم. در واقع جنبش وال‌استریت ویژگی‌هایی دارد که به منزله جنبش اجتماعی جدید بررسی و تجزیه و تحلیل می‌شود. در ادامه تلاش می‌شود تا این موارد بررسی شود.

به هر گونه کوشش جمعی برای پیشبرد منافع و خواسته‌های جمعی از طریق عمل جمعی خارج از حوزه نهادهای دولتی و رسمی جنبش اجتماعی می‌گویند. گی روشه این تعریف از جنبش اجتماعی را مطرح می‌کند: جنبش اجتماعی عبارت است از سازمانی کاملاً شکل گرفته و مشخص که به منظور دفاع، گسترش و یا دستیابی به اهداف خاصی به گروه‌بندی و تشکل اعضا می‌پردازد (گی روشه، ۱۳۷۳: ۱۶۴). هنگامی که گروه سازمان‌یافته‌ای درصدد برآید تا عناصری از جامعه را تغییر دهد و یا آن را حفظ کند جنبش اجتماعی شکل می‌گیرد. همه جنبش‌های اجتماعی ویژگی‌های خاص و مشترکی دارند که عبارت‌اند از: ۱. مشخص بودن اهداف: جنبش اجتماعی معمولاً مجموعه‌ای از اهداف کاملاً مشخص دارد؛ ۲. برنامه‌داشتن: جنبش اجتماعی که هدفش بهبود وضع گروهی از مردم است در صورتی موفق خواهد بود که برای مردم مشخص کند که هدفش شکل‌گیری چه تغییراتی در جامعه است. برنامه‌های نیل به این اهداف بسیار متنوع‌اند و ممکن است طیفی از تحصن‌های بدون خشونت، تظاهرات آرام، تظاهرات خشونت‌آمیز، ترور و انهدام اموال دولتی را دربر گیرد؛ ۳. ایدئولوژی داشتن: ایدئولوژی عامل گردآوری اعضای جنبش‌هاست، زیرا ایدئولوژی نه فقط از وضع اجتماعی انتقاد می‌کند، بلکه اهداف جنبش و روش‌های نیل به این اهداف را روشن می‌کند (کوئن، ۱۳۷۸: ۴۰۵-۴۰۶).

از اواخر دهه ۱۹۶۰ جنبش‌های اجتماعی جدید اهمیت زیادی پیدا کردند. این جنبش‌ها محصول نوگرایی و چون و چرا کردن انسان‌های مدرن در کیفیت زندگی‌شان بودند و عبارتند از: جنبش زنان (women's movement)، جنبش زیست‌محیطی (environmental movement)، جنبش صلح (peace movement) و ... (نش، ۱۳۸۸: ۱۳۱). بعضی از

جنبه‌های سازمانی جنبش‌های اجتماعی جدید آن‌ها را از سازمان‌های سیاسی رسمی متمایز می‌کند، تا جایی که اصطلاح شبکه بر آن‌ها صدق می‌کند. آن‌ها اغلب پایگاهی محلی دارند و به جای جهت‌گیری ملی حول گروه‌های کوچک متمرکز شده‌اند؛ به جای ارائه راه حل‌های عمومی حول موضوعات خاص سازمان یافته‌اند؛ به جای بهره‌مندی از عضویتی نسبتاً باثبات، نوسانات زیادی در خصوص فعالیت شدید و ضعیف تجربه کرده‌اند؛ و بالاخره با سلسله‌مراتب سیال و ساختارهای اقتدار باز اداره می‌شوند (Scott, 1990: 30). جنبش‌های اجتماعی جدید ویژگی‌هایی دارند که آن‌ها را از سایر جنبش‌های اجتماعی متمایز می‌کند، این ویژگی‌ها عبارت‌اند از:

۱. غیر ابزاری (non-instrumental): یعنی بیان‌کننده علایق و نگرانی‌های جهان‌شمول و اغلب اعتراض‌آمیز به وضعیت اخلاقی و نه نماینده مستقیم منافع گروه‌های اجتماعی خاص؛
۲. بیشتر به سوی جامعه مدنی جهت‌گیری شده‌اند، نه دولت: الف) این جنبش‌ها به ساختارهای بروکراتیک متمرکز بدگمان‌اند و به سوی تغییر عقاید عمومی جهت‌گیری شده‌اند، نه تغییر نهادهای حاکم؛ ب) این جنبش‌ها بیشتر به جنبه‌هایی نظیر فرهنگ، شیوه زندگی و مشارکت در سیاست اعتراض سمبلیک توجه دارند تا به ادعای حقوق اجتماعی - اقتصادی؛
۳. این جنبش‌ها به شیوه‌های غیررسمی، باز و انعطاف‌پذیر سازمان‌دهی شده‌اند و حداقل در بعضی از زمینه‌ها از سلسله‌مراتب، بروکراسی و حتی گاهی اوقات قرارداددن شرایطی برای عضویت اجتناب می‌کنند؛
۴. این جنبش‌ها به شدت به رسانه‌های جمعی متکی‌اند، زیرا از طریق آن‌ها درخواست‌هایشان را مطرح می‌کنند، اعتراضاتشان را نمایش می‌دهند و اندیشه‌هایشان را برای تسخیر اندیشه و احساس عمومی به نحوی مؤثر بیان می‌کنند (Crook et al., 1992: 148)؛
۵. بیشتر اعضا و طرف‌داران آن را جوانان تشکیل می‌دهند در صورتی که جنبش‌های کلاسیک به دست نخبگان رهبری می‌شده و گروه سنی خاصی را شامل نمی‌شده است (Heywood, 1998: 265)؛
۶. در حالی که جنبش‌های اجتماعی کلاسیک به وسیله منافع خاص اقتصادی و علایق اقتصادی رهبری می‌شدند و از طبقات کارگری حمایت می‌کردند، جنبش‌های اجتماعی جدید اغلب کارگزاران غیر اقتصادی و معمولاً از طرف طبقات متوسط و بالای متوسط پشتیبانی و رهبری می‌شوند؛

۷. خصوصیت دیگر جنبش‌های اجتماعی جدید این است که علاوه بر جنبه ملی جنبه بین‌المللی به خود گرفته‌اند. جنبش‌های اجتماعی جدید نه فقط قدرت دولت را به چالش فرا می‌خوانند، بلکه در خارج از کشور هم حوزه‌های گوناگونی را درگیر خود کرده‌اند. به عبارتی حوزه‌های جنبش‌های اجتماعی جدید به مسائل بین‌المللی و جهانی معطوف شده است؛

۸. خصوصیت دیگر جنبش‌های اجتماعی جدید این است که برخلاف جنبش‌های کلاسیک که از طرف طبقه سرکوب‌شده و محروم حمایت می‌شدند، جنبش‌های اجتماعی جدید از طرف جوانان و طبقه تحصیل‌کرده به بالا و تقریباً با درآمد کافی حمایت می‌شوند. استقلال مادی اعضای جنبش از خصوصیات مهم جنبش‌های اجتماعی جدید است. جنبش‌های اجتماعی جدید بر طبقات تحصیل‌کرده و دارای آگاهی و اطلاعات متکی‌اند.

۹. جنبش‌های قدیمی بار ایدئولوژیکی بسیار برجسته‌ای داشته‌اند، اما جنبش‌های اجتماعی جدید مشخصاً ایدئولوژیکی نیستند و نمی‌شود ایدئولوژی آن‌ها را به‌وضوح مشاهده و تعریف کرد (ibid: 266).

۱۰. جنبش‌های اجتماعی جدید نوع جدیدی از سیاست را بنیاد نهاده‌اند، در حالی که ساختار سازمانی جنبش‌های قدیمی بر تمرکزگرایی و تصمیم‌گیری متمرکز تأکید داشت. جنبش‌های اجتماعی جدید بیشتر حالت غیر سازمانی دارند، به همین دلیل از احزاب سیاسی، گروه‌های فشار و منافع و ... جدا شده‌اند، زیرا ظهور نسل جدید جنبش‌های اجتماعی تغییراتی را در نوع نگرش به خود جنبش‌ها ایجاد کرده است. به عبارتی جنبش‌های اجتماعی جدید آن‌چنان که موفه و لاکلاو خاطر نشان کرده‌اند به سوی کثرت‌گرایی سیاسی و تشکیل حوزه سازمانی مستقل بیشتری از دولت و از بین بردن تمرکزگرایی بوروکراتیک جهت‌گیری کرده‌اند (Lachlan and Muffie, 1985: 237).

۱۱. جنبش‌های اجتماعی جدید بر دو مسئله عمده تمرکز دارند، یکی مسئله آگاهی و روشن‌بینی و دیگری مسئله رهایی است که در تغییرات اجتماعی مد نظرند. به دیگر سخن این جنبش‌ها در زندگی افراد تأثیر می‌گذارند (Barton, 1984: 31).

بر این اساس، می‌توان گفت این خصوصیات و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی جدید آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی کلاسیک جدا کرده است.

با توجه به آنچه در بالا آمد جنبش وال‌استریت<sup>۱</sup> نیز جزء جنبش‌های اجتماعی جدید محسوب می‌شود. این جنبش در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ (۲۶ شهریور ۱۳۹۰) به راه افتاد. در

این روز بنا به درخواست مجله *آدباسترز (Ad busters)* که در ۱۳ جولای از علاقه‌مندان خواسته بود که برای مخالفت با بانک‌ها و روش‌های اعمال‌شده اقتصادی در پارک زوکوتی (Zuccotti Park) در میدان آزادی در بخش پایینی منهتن نیویورک و در نزدیکی مرکز تعاملات مالی این شهر موسوم به «وال‌استریت» جمع شوند، تظاهراتی به راه افتاد که به جنبشی گسترده و فراگیر تبدیل شد (Stamata, 2011: 3-5). خواسته اصلی جنبش وال‌استریت توزیع درآمد بود، که از گذشته این درخواست مطرح بوده است، اما چنین جنبش‌هایی می‌توانند روند حرکت دولت و جامعه را به سوی توزیع درآمد در امریکا تسریع بخشند. بیکاری به دلیل رکود اقتصادی بود و توزیع درآمد نابرابر به دلیل دستمزدهای متفاوت بین نیروی ماهر و غیر ماهر به دلیل تغییر در ساختار اقتصادی امریکا رخ داده بود. حل مشکل بیکاری شکل جنبش وال‌استریت را تغییر می‌دهد. بنابراین سرنوشت جنبش وال‌استریت به بحران اخیر اقتصادی امریکا و زمان برون‌رفت از آن بستگی دارد. بحران‌های اقتصادی یکی از ویژگی‌های نظام اقتصاد آزاد و سرمایه‌داری است، اما این نظام تاکنون قابلیت انعطاف‌پذیری برای برون‌رفت از بحران‌ها را از خود نشان داده است. بنابراین حرکت وال‌استریت در چهارچوب بحران اقتصادی و مالی اخیر غرب تحلیل‌پذیر است. در واقع این جنبش واکنشی به بحران و رکود اقتصادی اخیر بوده است.

معترضان بحران مالی اخیر را نتیجه سیاست‌های یک‌جانبه دولت‌مردان در تأمین منافع سرمایه‌داران می‌دانند و انتخاب وال‌استریت به منزله نماد اقتصاد سرمایه‌داری نیز به همین منظور صورت گرفته است. در حقیقت این اقدام مردم ناشی از خشم آن‌ها به نابرابری فزاینده درآمد و ثروت است. آن‌ها وضعیت فعلی را به شدت ناعادلانه و نامناسب می‌دانند. از نظر آن‌ها در شرایط فعلی ۹۹ درصد جامعه به پای زیاده‌خواهی و فساد کم‌تر از یک درصد سرمایه‌دار که مالک بانک‌های بزرگ و شرکت‌های چندملیتی‌اند، قربانی می‌شوند.

این رویداد که عمدتاً در نابرابری فزاینده و سرخوردگی از وضعیت بد اقتصادی ریشه داشت، وضعیت نظام حاکم امریکا را به چالش کشید و در صدد بود فضای جدیدی فراتر از سلطه دو حزب حاکم برقرار کند. خواسته‌های معترضان را می‌توان مواردی از قبیل: بالابردن مالیات ثروتمندان، حمایت از اتحادیه‌گرایی در تجارت، حمایت از بیمه درمان و اجتماعی، اعمال نظارت و حسابرسی بر بانک مرکزی و یا حذف آن، از بین بردن صنایع

نظامی و خاتمه‌دادن به همه جنگ‌ها، پایین آمدن هزینه‌های درمانی، توزیع ثروت، ایفای نقش مؤثرتر دولت برای بهبود شرایط اجتماعی و هم‌سطح کردن جامعه دانست. این جنبش به دنبال تشکیل نظام پایدار اقتصادی و سیاسی در امریکا بود و دو بعد داخلی و بین‌المللی داشت که در بعد داخلی خواهان پایان دادن به تأثیر پول در سیاست این کشور بود و در بعد بین‌المللی مبارزه با حاکمیت شرکت‌های بزرگ و سرمایه‌داران بر نظام اقتصاد جهانی را دنبال می‌کرد (ibid: 6-8).

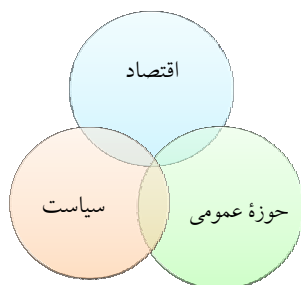
جنبش وال‌استریت ویژگی‌هایی دیگری هم دارد که می‌توان آن را جزء جنبش‌های اجتماعی جدید محسوب کرد. در این جنبش آگاهی از سطح نخبگان به سطح توده حرکت کرده است، یعنی نقش اصلی در جنبش را توده‌ها برعهده دارند نه نخبگان. این وضعیت در دوره پست‌مدرن رخ داده است که در نتیجه گسترش اطلاعات و ارتباطات سیاست توده‌ای شکل گرفته است که به معنای کاهش نقش احزاب در سازماندهی جامعه است. به عبارت دیگر آگاهی از سطح نخبگان به سطح توده‌ها رسیده است و مردم شکاف‌ها را لمس کرده‌اند.

نکته دیگر درباره ویژگی‌های جنبش وال‌استریت که آن را جزء جنبش‌های اجتماعی جدید مطرح می‌کند، شکل‌گیری حداقل نهادهاست. جنبش وال‌استریت حزب یا اتحادیه کارگری ندارد، بلکه معترضان به صورت یک شبکه اجتماعی عمل می‌کنند. در شبکه اجتماعی رهبر جایگاهی ندارد، بلکه مردم با هم ارتباط دارند که ناشی از انقلاب اطلاعات است. ریسک‌پذیری مردم بالا رفته است در حالی که قبلاً این‌گونه نبوده است. قبلاً ممکن است آگاهی بالا بوده باشد، اما ریسک‌پذیری بالا نبود. اما در این جنبش مردم برای تغییر قدرت ریسک‌پذیری دارند و هر نوع سختی را در رسیدن به اهداف خود تحمل می‌کنند. همان‌طور که ذکر شد، یکی از ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی جدید نقش برجسته رسانه‌ها در آن است. در جنبش وال‌استریت نیز نقش رسانه‌ها بسیار برجسته بوده است. در واقع جنبش از طریق رسانه‌ها آغاز شد. در گذشته حزب حد واسط بین دولت و مردم بوده است، اما در حال حاضر رسانه این حد واسط را پر کرده است و حزب نقش خاصی در این زمینه ندارد.

### ۳. تجزیه و تحلیل جنبش وال‌استریت بر اساس نظریه هابرماس

در این بخش ابتدا به بررسی دیدگاه‌های هابرماس درباره نظام سرمایه‌داری و بحران‌های آن

پرداخته می‌شود و در ادامه با رویکرد تبیینی تلاش می‌شود تا جنبش وال استریت، بر اساس نظریه هابرماس، تجزیه و تحلیل و بررسی شود. یورگن هابرماس از جمله متفکرانی است که به بحران نظام سرمایه‌داری اشاره کرده است. از دیدگاه هابرماس بحران خصوصیت اصلی دولت سرمایه‌داری مدرن است که به گونه‌های مختلف جلوه‌گر می‌شود. الگوی سرمایه‌داری پیشرفته مورد نظر هابرماس سه زیرمجموعه (زیرسیستم) اساسی دارد: ۱. زیرنظام (سیستم) اقتصادی، ۲. زیرنظام (سیستم) سیاسی - اداری، ۳. زیرنظام (سیستم) اجتماعی - فرهنگی (حوزه عمومی)، که می‌توان هر سه را در نمودار زیر نشان داد:



زیرسیستم‌های نظام سرمایه‌داری

هابرماس اصطلاح جامعه را برای نظم‌های مشروع که از طریق آن شرکت‌کنندگان عضویشان را در گروه‌های اجتماعی نظم می‌دهند و همبستگی را سبب می‌شوند، به کار می‌برد. از دیدگاه هابرماس فرهنگ جایگاه آگاهی است که از طریق آن شرکت‌کنندگان در جامعه خودشان را برای تفسیر، در صورتی که درصدد فهم چیزی از جهان‌اند، مجهز می‌کنند. هابرماس تعبیر حوزه عمومی یا فرهنگ را در اطلاق به عرصه‌ای اجتماعی به کار می‌برد که در آن افراد از طریق مفاهیم و استدلال مبتنی بر تعقل و در وضعیتی عاری از هرگونه فشار و زور و در موقعیت برابر برای همه طرف‌های مشارکت‌کننده، مجموعه‌ای از رفتارها، مواضع و جهت‌گیری‌های ارزشی و هنجاری را تولید می‌کنند. از نظر هابرماس حوزه عمومی به معنی دقیق کلمه عرصه‌ای است که هیچ حد و حدودی بر فعالیت آن وضع نشده باشد. حوزه عمومی حوزه عقلانی، حقیقت‌یاب و حقیقت‌ساز جامعه است. این حوزه، عرصه فکر، گفت‌وگو، استدلال و زبان است (Habermas, 1981).

هابرماس در بحران مشروعیت رابطه بین خرده‌سیستم‌ها را ارائه می‌دهد. او سیستم سرمایه‌داری را بحران‌آمیز می‌خواند و هر یک از خرده‌سیستم‌ها را نیز دارای بحران خاصی



می‌داند. این زیرنظام‌ها با یکدیگر در ارتباطند و اگر هر یک از آن‌ها نتواند وظایف و کارکردهای خود را به‌خوبی انجام دهد، تعارضات و بحران‌های آن به سایر حوزه‌ها انتقال می‌یابد. او سه نوع بحران شایع در نظام سرمایه‌داری را مشخص می‌کند. تحلیل او از سرمایه‌داری اولیه شبیه تحلیل مارکس است و در آن بحران اقتصادی مهم‌ترین بحران محسوب می‌شود.

در عین حال می‌توان سرمایه‌داری را ترکیبی از چندین خرده‌نظام از قبیل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی دانست که به موازات تکامل این نظام بحران از جایی به جای دیگر حرکت می‌کند. بحران اقتصادی زمانی بروز خواهد کرد که نظام اقتصادی ارزش‌های مصرفی را به میزان لازم تولید نکند. بحران‌های اقتصادی که به تضاد میان کار و سرمایه منجر می‌شوند، در وهله اول بحران نظام به شمار می‌آیند. از دیدگاه هابرماس دولت سرمایه‌داری باید از یک طرف از اقتصاد ملی حمایت کند و هم‌زمان طوری عمل کند که در مسیر رعایت اصول دموکراسی، آزادی، برابری و عدالت حرکت کند.

مشکل اصلی این است که حمایت از اقتصاد سرمایه‌داری مستلزم نقض اصول برابری، عدالت و آزادی است. از نظر هابرماس دولت سرمایه‌داری این تضاد را درون خود دارد. با بدتر شدن وضعیت اقتصادی، مداخله دولت امید و انتظارات توده‌ها را افزایش می‌دهد که این تقاضاهای بیشتر زمینه را برای مداخله بیشتر دولت فراهم می‌کند. از نظر هابرماس بحران اقتصادی می‌تواند با افزایش مداخله دولت کمتر شود، اما این فعالیت دولت ممکن است سبب بحران‌های دیگری شود. افزایش فعالیت دولت برای جلوگیری از بحران اقتصاد سرمایه‌داری دولت را به گسترش و پیچیدگی بیشتر مجبور می‌کند.

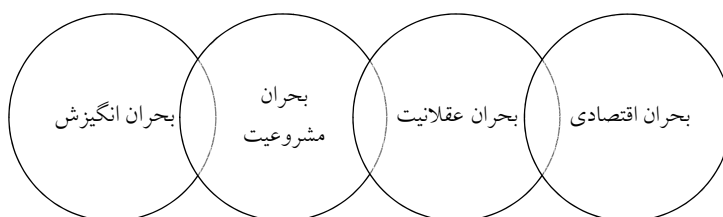
به عبارت دیگر دخالت فزاینده دولت باعث وقوع بحران عقلانیت می‌شود. این پدیده نیز نوعی بحران نظام است و علت بروز آن اجبار دولت به گرفتن وام‌های مکرر برای به انجام رساندن کارکردهای خود است که به این ترتیب دچار نوعی تورم و بحران مالی مستمر می‌شود. این بحران بحران عقلانیت است، زیرا ریشه مسائل نهایتاً در ناتوانی دولت برای آشتی دادن منافع متفاوت و متضاد سرمایه خصوصی نهفته است (منافع متناقض سرمایه‌دار و نیازهای بازتولید نظام اقتصادی) (Habermas, 1973).

می‌توان دیدگاه هابرماس را این‌گونه تفسیر کرد که مشکل اصلی غرب و نظام سرمایه‌داری تعارض ذاتی بین لیبرالیسم و دموکراسی، حداقل از لحاظ مفهومی و تئوریک، است و در واقع این نظام در بین این دو و با درجاتی کمتر یا بیشتر در نوسان است. به این

معنا که بین مداخله کردن دولت در مسائل اقتصادی و اجتماعی (لیبرالیسم) و مشارکت حداکثری مردم در تعیین سرنوشت خود (دموکراسی) رابطه‌ای معکوس برقرار است. بنابراین دو حزب عمده در امریکا بیشتر نماینده این دو طیف‌اند و معمولاً دموکرات‌ها، از جمله اوباما، به دنبال مداخله دولت در افزایش رفاه اقتصادی و اجتماعی طبقات پایین‌اند. به همین دلیل شاهد مشارکت بیشتر مردم در انتخابات ۲۰۱۲ بودیم. اما جمهوری خواهان بیشتر خواهان کاهش مداخله دولت در افزایش رفاه اجتماعی مردم‌اند و بیشتر به دنبال کارآمدی نظام سرمایه‌داری و انباشت بیشتر سرمایه‌اند. از این‌رو نظام سرمایه‌داری با اتخاذ سیاست‌های دموکراتیک، به معنایی که گفته شد، توانسته است بحران را مدیریت کند و این به این معنا نیست که بحران در نظام سرمایه‌داری حل شده است. مشکل و بحران ذاتی نظام سرمایه‌داری به دلیل تعارض بین دو عنصر لیبرال - دموکراسی نظام سرمایه‌داری است.

در واقع در بحران عقلانیت اگر دولت با مداخله خود بتواند بر مشکلات فائق آید و آن‌ها را حل کند در آن صورت سرمایه‌داری به جلو حرکت می‌کند، اما اگر دخالت دولت به بدتر شدن وضعیت اقتصادی جامعه منجر شود، بحران مشروعیت رخ می‌دهد. بحران عقلانیت در سطح یکپارچگی اجتماعی به صورت بحران مشروعیت بروز می‌کند. اگر دولت نتواند استراتژی‌های مناسبی را برای آشتی دادن منافع متضاد پیدا کند، مشروعیت خود را در نظر مردم از دست خواهد داد و در انجام وظایف خود شکست می‌خورد. به عبارت دیگر بحران مشروعیت زمانی سر بر خواهد آورد که نظام مشروعیت‌بخش قادر به ایجاد انگیزش‌های تعمیم‌یافته یا انگیزه‌های عمومی نباشد. بحران مشروعیت بحران درونی دولت است که نشان می‌دهد دولت در بسیج کردن و حفظ سطح مورد نیاز وفاداری توده‌ای از نظام فرهنگی - اجتماعی شکست خورده است. اگر بحران عقلانیت را بتوان در خرده‌نظام سیاسی (عرصه سیاست) مهار کرد، صحنه به خرده‌نظام اجتماعی - فرهنگی تغییر می‌کند و نوع دیگری از بحران به نام بحران انگیزه بروز می‌کند. اگر بحران اقتصادی بحران یکپارچگی نظام است، بحران انگیزه صرفاً بحران همبستگی اجتماعی است. به عبارتی نظام اجتماعی - فرهنگی در بازتولید خصوصیتی ضروری برای عمل برانگیختن معانی که هم دولت و هم نظام اقتصادی نیاز دارد، ناتوان است. بحران انگیزش بحران بازده یا برون داد نظام فرهنگی - اجتماعی است که معمولاً در اشکال ارزش‌ها و معانی وجود دارد. افزایش قدرت دولت و نظارت فن‌سالارانه لازم برای مهار سایر شکل‌های بحران به تضعیف انگیزه‌های مردم

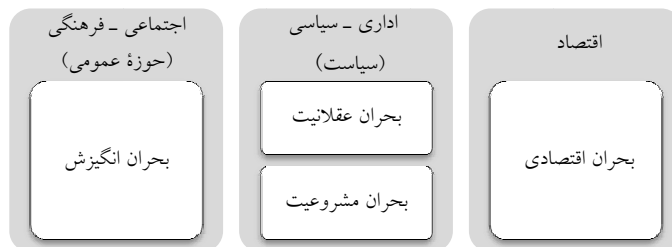
برای مشارکت در نظام منجر می‌شود. دولت دیوان‌سالاری که روزبه‌روز قدرتمندتر می‌شود، امکان مشارکت سودمند مردم را در فرایند تصمیم‌گیری از طریق نهادهای دموکراتیک معمول از قبیل احزاب سیاسی و انتخابات از بین می‌برد (ibid). در بحران انگیزش مشارکت اجتماعی کاهش و بی‌تفاوتی افزایش می‌یابد و مشارکت مردم به دلیل وجود احساس بی‌تفاوتی در آن‌ها کاهش می‌یابد. مجموعه بحران‌های نظام سرمایه‌داری را می‌توان در نمودار زیر نشان داد:



مجموعه بحران‌های نظام سرمایه‌داری

بر اساس نمودار فوق می‌توان گفت، بحران اقتصادی در نظام سرمایه‌داری به بحران عقلانیت منجر می‌شود، بحران عقلانیت نیز در صورت مداخله دولت و بدتر شدن وضعیت اقتصادی جامعه به بحران مشروعیت و در نهایت نیز بحران مشروعیت به بحران انگیزش منجر می‌شود.

هابرماس در بحران مشروعیت به این نکته اشاره می‌کند که سرمایه‌داری از مبادله اقتصادی به منزله مکانیسم یا سازوکار اصلی هدایت و اداره امور خود سود می‌جوید، لیکن زمانی که مشکلات مربوط به هدایت و اداره امور جامعه حل‌شدنی نباشند، در آن صورت نظام سرمایه‌داری و جامعه سرمایه‌داری دست‌خوش بحران می‌شود. در این شرایط بحران‌های عدیده‌ای در جامعه سر بر می‌آورند. از نظر وی خرده‌نظام اقتصادی بحران اقتصادی دارد، زیرا در آن کمبود تولید دیده می‌شود. سیستم اداری و سیاسی دچار بحران عقلانیت است، زیرا ارتباط و انسجام ابزاری در آن دیده نمی‌شود. نهادهای فرهنگی نیز برای برانگیختن احساس مشارکت در میان افراد جامعه و احساس تعهد آن‌ها کارآیی ندارند. در این صورت سیستم فرهنگی دچار بحران مبتنی بر انگیزه شده است. در این سیستم به دلیل این‌که کنش‌گران توان تصمیم‌گیری واحد را ندارند نیز بحران مشروعیت شکل گرفته است (Habermas, 1981). بحران‌های خرده‌نظام‌های سرمایه‌داری را می‌توان در نمودار زیر نشان داد:



#### بحران‌های خرده‌نظام‌های سرمایه‌داری

بر این اساس می‌توان گفت، در زیرسیستم یا خرده‌نظام اقتصادی بحران اقتصادی، در زیرسیستم سیاست بحران‌های عقلانیت و مشروعیت و در زیرسیستم اجتماعی - فرهنگی یا حوزه عمومی بحران انگیزش رخ می‌دهد که در نهایت مجموعه موارد و بحران‌های مذکور نظام سرمایه‌داری را در معرض بحران قرار می‌دهد.

با توجه به نظریه هابرماس می‌توان گفت در جنبش وال استریت نیز ما شکل‌گیری این نوع از بحران‌ها در نظام سرمایه‌داری را داریم که سبب شکل‌گیری اعتراضات و مخالفت‌ها و نهایتاً شکل‌گیری این جنبش اجتماعی شد. در ادامه به بررسی بحران‌های زیرسیستم‌های سرمایه‌داری که سبب شکل‌گیری جنبش وال استریت شد، اشاره می‌شود.

همان‌طور که اشاره شد، بر اساس نظریه هابرماس ما در زیرنظام یا زیرسیستم اقتصادی نظام سرمایه‌داری با بحران اقتصادی مواجه می‌شویم. در زمان شکل‌گیری جنبش وال استریت نیز شاهد وقوع بحران اقتصادی در خرده‌نظام اقتصادی سرمایه‌داری هستیم. بر این اساس می‌توان عواملی را که در حوزه اقتصادی سبب وقوع بحران در نظام سرمایه‌داری شد، مواردی از قبیل بحران مسکن، رکود تورم و مشکلات داخلی آمریکا و بحران بدهی دانست. بحران اقتصادی اخیر آمریکا موجب شد که بیکاری و توزیع نابرابر درآمد دست به دست هم دهند و در شکل اعتراض‌ها خود را نمایان کنند. بیکاری ناشی از بحران حتی باعث شد دستمزد اندکی هم که نصیب یکسری از نیروهای غیر ماهر می‌شد از بین برود. از سوی دیگر دوره بیمه بیکاری در آمریکا محدود است با طولانی‌شدن دوران بیکاری دوره این پوشش بیمه‌ای نیز تمام شد. علاوه بر این بخشی از مردم آمریکا در موقعیتی با چنین وضعیتی مواجه شدند که بحران اثر شدیدی بر دارایی‌های آن‌ها، به خصوص دارایی افراد متوسط و متوسط به پایین که به کمک وام‌های با بهره پایین صاحب مسکن شده بودند، گذاشت. با این اتفاق در واقع همه دارایی‌ها و درآمدهای آنان از دست رفت. به نحوه اجرای سیاست‌های انبساطی دولت نیز اعتراض وارد بود، زیرا دولت به شرکت‌هایی که در

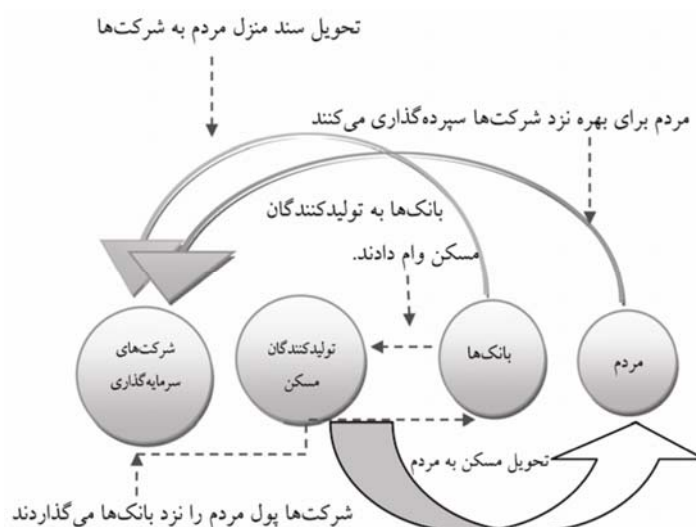
وقوع بحران دخالت داشتند کمک کرد و به مدیران عامل آن‌ها پاداش هنگفتی داد. این امر مردم عادی را بسیار آزار می‌داد و انگیزه پیوستن به این جنبش را شعله‌ورتر کرد. اضافه شدن بیکاری به این وضعیت نیز جرقه‌ای بود بر اتفاقاتی که در آن مقطع رخ داد.

بنابراین می‌توان گفت، بهبود وضع اقتصادی جایی برای این قبیل اعتراضات باقی نمی‌گذارد. اما کسانی که منتقد سیستم سرمایه‌داری‌اند، حتی با بهبود یافتن نسبی اوضاع اقتصادی به اشکال دیگر بحث‌های انتقادی خود را دنبال خواهند کرد.

یکی از عواملی که نقش مهم و مؤثری در وقوع بحران اقتصادی امریکا و شکل‌گیری جنبش وال‌استریت داشته است، بحران مسکن بود. بر این اساس، زمین‌های بحران مالی اواخر ۲۰۰۷ در ایالات متحده امریکا از چندین سال قبل فراهم شده بود. چندین سال قبل از شروع بحران، مسئولان اقتصادی امریکا برای مواجهه با رکود اقتصادی نرخ بهره را کاهش و اعتبارات مسکن را افزایش دادند، به طوری که از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶، ۸ تریلیون دلار وام مسکن پرداخت شد. نتیجه این کار افزایش تقاضا در بازار مسکن و در نتیجه افزایش قیمت مسکن بود. در این شرایط بانک‌ها و مؤسسات اعتباری نگران بازپرداخت اقساط وام‌ها نبودند، چون در شرایط افزایش قیمت مسکن، خریدار حتی با مواجه شدن با مشکل پرداخت اقساط، خانه خود را با قیمتی بالاتر از قیمت خرید می‌فروخت و بدهی بانک‌ها را پرداخت می‌کرد. مشکلات زمانی بروز کرد که حباب قیمت مسکن ترکیب و قیمت‌ها شدیداً کاهش یافت، در نتیجه بحران مسکن رخ نمود. بسیاری از دریافت‌کنندگان وام مسکن، توان پرداخت بدهی‌های خود را نداشتند، در نتیجه بانک‌ها و مؤسسات اعتباری متضرر و با کمبود نقدینگی مواجه شدند. لذا سیستم مالی و بانکی امریکا دچار اختلال شد و پدیده‌ای به نام بحران مالی رخ نمود (عبدلی، ۱۳۹۰: ۲۸۴-۲۸۵).

به عبارت دیگر، بانک‌های امریکایی چند سال پیش با پرداخت وام‌های کلان به مردم باعث رونق ساخت و ساز و در نتیجه افت شدید قیمت مسکن شدند. اما ناتوانی مردم در بازپرداخت بدهی‌ها باعث مشکل مالی بانک‌ها شد. وام‌های کوتاه‌مدت بدون اعتبار رسمی و از طریق درگرو گذاشتن سند مردم، در دوره‌ای در اختیار مردم گذاشتند، سبب شد تا آن‌ها خانه خریداری کنند. بعد از خرید خانه تقاضا برای مسکن در امریکا افزایش یافت. این وضعیت به افزایش قیمت مسکن منجر شد، طوری که مردم تصمیم گرفتند وام بیشتری بگیرند تا صاحب خانه شوند. زمانی که خانه به اندازه کافی گران شد، مردم تصمیم به فروختن خانه‌ها گرفتند، این امر به افزایش عرضه ذخیره مسکن منجر شد که در نهایت

افزایش عرضه مسکن موجب کاهش قیمت مسکن شد. طوری که قیمت مسکن از اعتبار اولیه وام خانه کمتر شد. این وضعیت باعث شد مردم به بانکها اعلام کنند چون توان بازپرداخت وام مسکن را ندارند، سند گرو نزد خودشان را مصادره کنند، مصادره مسکن از جانب بانکها سبب ورشکستگی بانکها و بی خانمان شدن مردم شد. موارد مطرح شده را می توان در نمودار زیر نشان داد:



بر اساس نمودار فوق، شرکت های سرمایه گذاری پول دریافتی از مردم را به بانکها دادند، در مقابل بانکها نیز سندهای مسکن را نزد شرکتها گرو گذاشتند. بانکها نیز پول را به تولیدکنندگان مسکن وام دادند، تولیدکنندگان مسکن نیز با این پول مسکن تولید کردند و در اختیار مردم قرار دادند، اما اشباع بازار مسکن موجب کاهش قیمت آن شد که در نهایت مردم توان بازپرداخت وام ها را نداشتند. در نتیجه بانکها ورشکست شدند و تولید متوقف شد. چون شرکت های سرمایه گذاری توان پرداخت سود سپرده های مردم را نداشتند آن ها نیز ورشکست شدند. شرکت های بیمه که سرمایه مردم را بیمه کرده بودند، ورشکست شدند و سرانجام این وضعیت به بحران اقتصادی امریکا منجر شد.

یکی دیگر از عواملی که در بحران اقتصادی امریکا نقش داشته است بورس است. بورس بازاری سازمان یافته و رسمی است که در آن سهام شرکتها یا اوراق قرضه دولتی یا خصوصی با ضوابط معینی خرید و فروش می شود. مشخصه مهم آن حمایت قانونی از صاحبان پس انداز یا سرمایه های راکد است. هدف از بورس جمع سرمایه های خرد برای

تأمین مالی سرمایه‌گذاری است. اما در اروپا و آمریکا کارکرد بورس تغییر کرده است. بازار بورس تبدیل به بازار اعتبار شده است، مانند بورس نفت. مثلاً چند برابر تولید نفت در دنیا نفت خرید و فروش می‌شود. از این رو بیش از آن که کاهش تولید نفت منجر به افزایش قیمت نفت شود، کاهش اعتبار نفت موجب افزایش قیمت نفت می‌شود. بنابراین اگر برگه‌های اعتبار یا فاکتورهای خرید در بازار بورس کاهش پیدا کند، قیمت افزایش می‌یابد، در حالی که شاید نفت زیادی تولید شده باشد.

در جنبش وال‌استریت مردم می‌گویند ما سهام را خریداری کرده‌ایم، اما وقتی بازار بورس دچار رکود می‌شود، قیمت سهام افت می‌کند و در نتیجه مردم متضرر می‌شوند، اما دولت به سرمایه‌دار پول تزریق می‌کند و مانع از متضرر شدن او می‌شود. از این رو وال‌استریت دست سرمایه‌دار است، زمانی که بورس رونق دارد آن‌ها سهام خود را می‌فروشند و سود می‌کنند، زمانی که رکود است، دولت با تزریق پول به سرمایه‌دار فرصت می‌دهد سهامی را که در دست مردم است با قیمت پایین خریداری کند. مردم سهامدار نیز از ترس این که قیمت سهام کمتر نشود حاضر به فروش سهام می‌شوند، در این جا نیز سرمایه‌دار سود می‌کند.

یکی دیگر از عواملی که نقش مهمی در بحران اقتصادی و جنبش وال‌استریت داشته است، بحران بدهی دولت امریکاست. بحران وال‌استریت در واقع بحران بدهی‌هاست. بدهی دولت امریکا همان حجم استقراض دولت فدرال است که از طریق انتشار اوراق قرضه دولتی از طرف وزارت خزانه‌داری امریکا رخ می‌داد. هدف از انتشار این اوراق قرضه تأمین کسری بودجه سالانه امریکا بوده است و حجم این بدهی‌ها به صورت انباشته به‌شدت در حال افزایش است. از سال ۲۰۰۳ حجم این بدهی‌ها سالانه ۵۰۰ میلیارد دلار افزایش می‌یافت که نشان می‌دهد دولت امریکا هر سال با کسری بودجه مواجه بوده است. این موضوع تا سال ۲۰۰۸، یعنی سالی که بحران مالی امریکا اتفاق افتاد، ادامه داشت که در این سال بدهی این کشور به یک تریلیون دلار رسید. در سال بعد از آن یعنی سال ۲۰۰۹ بدهی این کشور به ۱/۲ تریلیون دلار رسید و در سال ۲۰۱۰ به ۱/۷ تریلیون دلار افزایش یافت. میزان حجم انباشته‌شده این بدهی‌ها تا ابتدای شهریور ۱۳۹۰ به مبلغ ۱۴/۳ تریلیون دلار افزایش یافت که در صورتی که تولید ناخالص امریکا را حدود ۱۵ تریلیون دلار در نظر بگیریم، این میزان بدهی حدود ۹۷ درصد تولید ناخالص داخلی امریکا را تشکیل می‌دهد (درخشان، ۱۳۹۰).

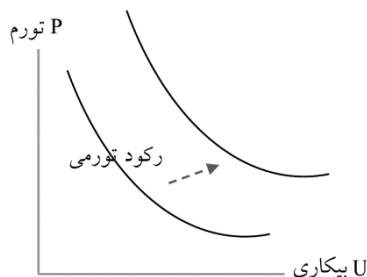
مسئله دیگر مربوط به کسری بودجه ناشی از سیاست‌ها و اقدامات دولت است. وقتی حزبی پیروز می‌شود کل سیستم اقتصادی را به دست می‌گیرد، مانند بانک مرکزی. چون دولت بر بانک مرکزی کنترل دارد آن را مجبور به کارهایی از جمله فروش اوراق قرضه می‌کند و این اقدامات موجب افزایش هزینه‌های دولت و در نتیجه کسری بودجه و افزایش بدهی دولت می‌شود. افزایش بدهی‌های دولت و کسری بودجه باعث می‌شود دولت پرداخت‌های انتقالی مانند حقوق بازنشستگان، حقوق بیکاری و بیمه‌های اجتماعی را کاهش دهد تا کسری بودجه خود را جبران کند. این سیاست دولت بر اکثریت افراد جامعه و قشر فقیر تأثیر منفی می‌گذارد. هنگامی که دولت‌ها دچار کسری بودجه می‌شوند این کسری بودجه را با استقراض از بانک مرکزی یا استقراض از مردم به واسطه فروش اوراق قرضه تأمین مالی و بدهی را جبران می‌کنند. یکی از اثرات این بدهی ایجاد شک و شبهه در اعتبار دولت‌هاست که هر چه این بدهی افزایش یابد این مسئله مطرح می‌شود که آیا دولت‌ها خواهند توانست بدهی را پرداخت کنند و گاهی اعتبار کشورها به دلیل این مسئله کاهش می‌یابد. ضمن این‌که با افزایش حجم بدهی، دولت‌ها سیاست‌هایی را برای کاهش کسری بودجه اتخاذ می‌کنند و کسری بودجه کم نمی‌شود مگر با کاهش هزینه‌های دولتی و یا افزایش مالیات‌ها و منابع درآمدی دولتی که هر دوی این موارد باعث افزایش فشار رفاهی به مردم است.

یکی دیگر از عوامل اصلی شکل‌گیری جنبش وال استریت حاکم شدن وضعیت رکود — تورمی در اقتصاد امریکا و غرب است. این وضعیت به بحران اقتصادی امریکا و در نهایت شکل‌گیری جنبش وال استریت منجر شد.

منحنی فیلیپس رابطه بین بیکاری و تورم را منفی می‌داند، یعنی هر چه بیکاری زیاد شود، تورم کم و هر چه بیکاری کم شود، تورم زیاد می‌شود. بررسی فیلیپس بر اساس تقاضای اقتصادی صورت گرفته است. اما بعدها نظریه پردازان دیگری بیان داشتند یکسری از مسائل که ناشی از عرضه اقتصاد است، از جمله گران شدن قیمت نفت، اعتصاب کارگری، بلایای طبیعی و افزایش دستمزدها با چانه‌زنی اتحادیه‌های کارگری مشکلات اجتماعی‌ای را پیش می‌آورد که در نهایت باعث بیکاری یعنی رکود و تورم می‌شود. این وضعیت را رکود تورمی نامیدند. در رکود تورمی تورم و بیکاری رابطه موازی می‌یابند، یعنی هر دو (تورم و بیکاری) افزایش می‌یابند. دلایل رکود تورمی نیز عوامل غیر اقتصادی، مانند سیل، زلزله، جنگ، شورش و افزایش قیمت مواد اولیه است. در بحران اقتصادی اخیر

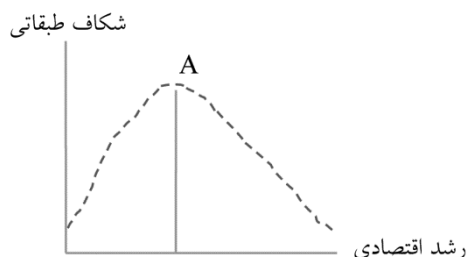


امریکا جنگ به منزله یکی از عوامل مهم نقش مؤثر داشته است و مشکلات اجتماعی از قبیل تبعیض نژادی بین ایالت‌ها در شکل‌گیری این بحران نقش مؤثر داشته‌اند. وضعیت رکود تورمی امریکا در قالب منحنی فیلیپس در نمودار زیر نشان داده شده است.



بنابراین رابطه بین تورم و بیکاری منفی یا معکوس نیست، بلکه هر دو گاهی با هم رابطه مستقیم پیدا می‌کنند. در واقع تورم افزایش مستمر قیمت‌هاست و رکود بیکاری زیاد است. سرمایه‌داری توانایی رفع رکود - تورمی را دارد و خود وضعیت رکود تورمی دارد، اما این مشکل اصلی نیست. مشکل مربوط به نرخ پول و اعتبار کاذبی است که ایجاد شده است. ذات سرمایه‌داری به سرمایه، رشد سرمایه و سود اهمیت می‌دهد نه نیروی کار. بنابراین واقف‌شدن مردم امریکا به ذات سرمایه‌داری باعث گسترش اعتراضات و جنبش‌هاست. استراتژی شد، زیرا سرمایه‌داری از هر جا شروع شود به نفع سرمایه‌داری ختم می‌شود.

بر اساس منحنی کوزنتس مراحل اولیه رشد سرمایه‌داری مستلزم شکاف طبقاتی است تا به مرحله‌ای از رشد برسیم (بر اساس تابع پس‌انداز کالدور، پس‌انداز سرمایه‌دار بیشتر از کارگر است، لذا باید تعداد سرمایه‌دار بیشتر شود، به همین دلیل شکاف طبقاتی در مراحل اولیه مناسب و مقبول است)، هنگامی که رشد به نقطه معینی رسید شکاف طبقاتی را کاهش می‌دهد.



بر اساس نمودار فوق می‌توان گفت که امریکایی‌ها در حال حاضر در نقطه A منحنی

کوزنتس قرار دارند، اما با رانتی که برای ۱ درصد افراد (طبقه سرمایه‌دار) ایجاد شده است این شرایط حفظ شده و مانع کاهش شکاف طبقاتی شده است. یکی از دلایل آن را می‌توان ناشی از دوحزبی بودن امریکا دانست، چون این یک درصد یک‌بار هزینه انتخاباتی حزبی را می‌دهد و بار دیگر هزینه انتخاباتی حزب دیگر و این باعث می‌شود که برای آن‌ها رانت ایجاد شود.

منظور از رانت معافیت مالیاتی آن‌ها یا حمایت از آن‌ها در زمان ورشکستگی است، همچنین تخریب محیط زیست و تولید گازهای گل‌خانه‌ای به دست قشر سرمایه‌دار که از جانب دولت حمایت می‌شود. بنابراین اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر منافع شخصی، حداکثرکردن مطلوبیت برای مصرف‌کننده و حداکثرکردن سود برای تولیدکننده است. مجموعه موارد فوق سبب بحران اقتصادی در زیرسیستم نظام سرمایه‌داری امریکا شد.

بر اساس نظریه هابرماس بحران در زیرسیستم اقتصادی، در صورت ناتوانی دولت در حل بحران اقتصادی، به بحران در زیرسیستم سیاسی یا حوزه سیاست نظام سرمایه‌داری منجر می‌شود که در نتیجه بحران سیاسی نیز موجب وقوع بحران‌های مشروعیت و عقلانیت می‌شود. شکل‌گیری جنبش وال استریت نیز نتیجه بحران در حوزه اقتصادی بوده است. اگر دولت نتواند بحران اقتصادی را برطرف کند بحران مشروعیت و عقلانیت رخ می‌دهد. بنابراین بر اساس نظریه هابرماس اگر بحران اقتصادی رخ دهد و دولت قادر به حل آن نباشد، تداوم آن منجر به بحران مشروعیت می‌شود و در نتیجه با کاهش انگیزه مردم برای مشارکت سیاسی بحران انگیزش نیز رخ می‌دهد. اما مهار و رفع بحران اقتصادی مانع از وقوع سایر بحران‌ها می‌شود و به محض رفع بحران اقتصادی یا مشخص شدن نشانه‌های بهبود وضعیت اقتصادی، انگیزه برای مشارکت بازسازی می‌شود. بنابراین مشارکت مردم در انتخابات ۲۰۱۲ ریاست جمهوری امریکا شاخصی برای بهبود نسبی وضعیت اقتصادی امریکا یا حداقل نشان‌دهنده امید مردم به حل بحران اقتصادی از جانب دولت اوپاماست.

قبل از بررسی مواضع دولت و احزاب سیاسی امریکا در ارتباط با جنبش وال استریت، ابتدا مختصراً به نحوه برخورد‌های صورت‌گرفته در سایر بحران‌های رخ داده در امریکا پرداخته می‌شود. در اقتصاد کلاسیک نظر بر این بود که نیروهای بازار مشکل بحران را حل می‌کنند و نیازی به دخالت دولت نیست. فرض بر این بود که مازاد نیروی کار در بازار باعث کاهش دستمزدها می‌شود و کاهش دستمزدها باعث ایجاد انگیزه در کارفرماها برای استخدام بیشتر می‌شود و در نتیجه تولید افزایش پیدا می‌کند و اقتصاد از رکود رهایی

می‌یابد. اما رکود دهه ۱۹۳۰ باعث شد کینز در کتاب *تئوری عمومی کار، بهره و پول* به جای سیاست‌های پولی، سیاست‌های مالی مثلاً افزایش هزینه‌های دولت برای خروج از بحران، را پیشنهاد کند. در دهه ۱۹۶۰ در دوره کندی تئوری کینز، یعنی سیاست‌های انبساطی (افزایش هزینه‌های دولت و کاهش مالیات‌ها)، اتخاذ شد. در رکود دهه ۱۹۷۰-۱۹۸۰ (تفاوت آن با رکود دهه ۱۹۳۰ این بود که در این رکود، رکود - تورمی رخ داد) نیکسون اقدام به کنترل قیمت و دستمزدها کرد. در رکود دهه ۱۹۸۰ و بعد از یک دوره تورم بالا، بانک مرکزی آمریکا تصمیم گرفت که به تورم بالا و مداوم خاتمه دهد. در این وضعیت بانک مرکزی سیاست انقباض شدید پولی را اتخاذ کرد که تورم را مهار کرد، اما باعث تشدید رکود اقتصادی شد. هم‌زمان ریگان سیاست کاهش مالیات را، که به نوعی سیاست مالی انبساطی است، دنبال می‌کرد (Occupy Wall Street Movement, 2011). مانند این سیاست‌ها را اقتصاد به سمت عرضه می‌نامد. فرض ایده اقتصاد به سمت عرضه تشویق مردم به کار و سرمایه‌گذاری بیشتر است و فرض بر این است که اگر مالیات بر درآمد کاهش یابد مردم بیشتر کار و سرمایه‌گذاری می‌کنند. از نظر منتقدان اقتصاد به سمت عرضه سیاست‌های اقتصادی به سمت عرضه بیش از آن که سمت عرضه را تغییر دهد، سمت تقاضا را تغییر می‌دهد. به همین دلیل این اقتصاددانان نوکینزی اقتصاد به سمت عرضه را در عمل نوعی اقتصاد انبساطی مالی کینزی می‌دانند. با این اشکال که این سیاست‌ها توزیع درآمد را بدتر می‌کند، پس بهتر است همان سیاست مخارج بیشتر دولت انتخاب شود. بنابراین می‌توان گفت جمهوری‌خواهان بر اساس تئوری اقتصاد به سمت عرضه خواستار کاهش مالیات برای مهار بحران‌اند. در مقابل دموکرات‌ها، به دلیل حمایت از تئوری اقتصادی نوکینزی، خواستار افزایش هزینه دولت‌اند (Kitchen, 2011).

جناح‌ها و احزاب سیاسی آمریکا در ارتباط با جنبش وال‌استریت مواضع متفاوتی اتخاذ کردند. دموکرات‌ها از همه خواسته‌های مردم و معترضان جنبش وال‌استریت حمایت کردند، باراک اوباما ضمن همراهی و همدردی با مردم، تعدیل بحران اقتصادی در منطقه و یورو را به منزله یکی از راه‌کارهای مهار بحران اقتصادی در آمریکا دانست. دموکرات‌ها در جست‌وجوی یافتن راه‌هایی برای مشارکت دادن تظاهرکنندگان در تبلیغات انتخابات ۲۰۱۲ بودند. جمهوری‌خواهان برخلاف دموکرات‌ها مخالف جنبش بودند.

یکی از دلایل حمایت دموکرات‌ها از این جنبش بهره‌برداری از آن به منظور تشکیل جنبشی نظیر جنبش تی پارتی (Tea Party) (جنبش جمهوری‌خواهان در ۲۰۰۹) بود.

بحث‌های تی پارتی اقدام جالبی بود و نقطه مقابل جنبش وال استریت بود. یکی از اهداف اصلی این جنبش مقصر جلوه دادن دولت اوپاما در اتفاقات اخیر بود و این که در بین عموم این مسئله را جایگزین کند که سیاست‌های اوپاما کشور را به سمت اروپا و سوسیال دموکرات نزدیک می‌کند که در آن دولت نقش بیشتری در اقتصاد دارد. به ادعای این گروه مسیری که دولت پیش گرفته ویژگی‌های لیبرالی اقتصاد امریکا را از بین می‌برد و در بلندمدت نشان داده است که به نفع امریکا نیست. چون جنبش وال استریت در مقابل جنبش تی پارتی بود، وسیله خوبی برای دولت اوپاما بود تا بتواند از آن به مثابه اهرم فشاری برای متقاعد کردن سنا به تصویب برنامه‌های دولت استفاده کند.

در واقع گروهی از امریکایی‌ها که عمدتاً ساکن مناطق غیر شهری و سفیدپوست بودند، توانستند در قالب جنبش تی پارتی گرد هم آیند. آن‌ها به نحوه عملکرد نخبگان سیاسی، اوضاع اقتصادی و نیز فعالیت دولت معترض بودند. تی پارتی توانست بخش عمده‌ای از اعضا و طرف‌داران حزب جمهوری خواه را با خود همراه کند و به جناح تندرو این حزب تبدیل شود. این جنبش تغییر از طریق انتخابات را مد نظر خود قرار داد و در گام نخست توانست در سال ۲۰۱۰ کنترل مجلس نمایندگان را، که به شدت مخالف افزایش مالیات بودند، به دست گیرد. این امر نشان‌دهنده قدرت گرفتن تی پارتی در قالب حزب جمهوری خواه امریکا بود و نیروی تازه‌ای در این حزب محسوب می‌شد. بر مبنای چنین الگویی است که دموکرات‌ها به دنبال معادلی برای جنبش تی پارتی بودند.

جنبش وال استریت نشان داده است که پتانسیل لازم برای تبدیل شدن به قدرتی سیاسی را دارد (Jasper, 2011). درباره بحران انگیزش در نظریه هابرماس و شکل‌گیری جنبش وال استریت می‌توان گفت، حوزه عمومی به منزله حوزه‌ای اجتماعی و متعاقباً حوزه‌ای نهادینه شده به وسیله افراد بخش خصوصی شکل داده می‌شود. آن‌ها با هم حوزه عمومی را شکل می‌دهند و به طور انتقادی آنچه آن‌ها مطالعه کرده‌اند به عموم منعکس می‌کنند. بنابراین در فرایند آگاهی با هم حرکت می‌کنند و با هم آگاهی یکدیگر را ارتقا می‌دهند. در جنبش وال استریت، که اخیراً اتفاق افتاد، آگاهی از این طریق ارتقا یافته بود و زمینه تحقق بحران انگیزش مورد نظر هابرماس را، در صورت حل نشدن بحران اقتصادی، فراهم کرد. اگر بحران انگیزش مد نظر هابرماس در جامعه امریکا رخ دهد، مردم به سیاست بی تفاوت می‌شوند و مشارکت سیاسی کاهش می‌یابد و نوعی بی تفاوتی در افراد جامعه شکل می‌گیرد. در وقوع بحران انگیزش، رسانه‌ها و گسترش ارتباطات نقش مهمی ایفا می‌کنند.

به نظر هابرماس آموزش در حوزه عمومی به منزله وسیله جامعه‌پذیری شهروندان برای مشارکت در گفت‌وگوهای انتقادی و عقلانی و فعالیت بر سر مسائل عمومی به کار برده می‌شود. جنبش وال‌استریت نیز با دعوت مجله معروف کانادایی/دبوستر در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۱ میلادی در نیویورک آغاز شد. جنبش در ابتدا با جوانانی شروع می‌شود که در شبکه‌های اجتماعی فعالیت می‌کردند. دبوستر به کسانی که اشتراک دارند ایمیل می‌زند و آن‌ها را به این کار دعوت می‌کند، اما بعد از مدتی افراد گوناگونی به این جنبش می‌پیوندند، به صورتی که در ۳۱ سپتامبر یک سوم جنبش وال‌استریت میان‌سال بودند و دیگر فقط جوان‌ها حضور نداشتند. در چنین وضعیتی به‌سرعت دیگر گروه‌های مردمی مانند اتحادیه‌های کارگری، دانشجویی، طرف‌داران محیط زیست، معلمان، دانش‌آموزان، اساتید دانشگاه، هنرمندان و حتی افراد سال‌خورده، صرف نظر از نژاد و قومیت، تحصیلات و طبقه اجتماعی خود به این جنبش پیوستند و با تحصن در نزدیکی بورس وال‌استریت به وضعیت شکل‌گرفته از جانب نظام حاکم اعتراض کردند (اسمخانی، ۱۳۹۰).

در واقع جهان رسانه‌ها و وسایل ارتباطات جمعی شکل‌دهنده تعامل و کنش اجتماعی در حوزه عمومی‌اند و باعث همبستگی اجتماعی به منظور اتخاذ رویکرد واحد مد نظر هابرماس می‌شوند. در جنبش وال‌استریت نیز این رسانه‌ها بودند که آغازگر جنبش اعتراضی مردم بودند و مردم با جمع شدن در مرکز وال‌استریت خواسته‌ها، مطالبات و اعتراضات خود از نظام سرمایه‌داری را بیان کردند. به عبارت دیگر جنبش‌های اجتماعی، از جمله جنبش وال‌استریت که با بحران اقتصادی پیوند دارند، می‌توانند در صورتی که بحران اقتصادی رخ دهد و دولت نتواند آن را حل کند با تداوم بحران اقتصادی، موجب بحران مشروعیت شوند. در نتیجه بحران مشروعیت زمینه بحران انگیزش در حوزه عمومی جامعه فراهم می‌شود. در واقع با توجه به بحران اقتصادی رخ داده در نظام سرمایه‌داری، دولت امریکا با مداخله در اقتصاد در صورت موفقیت نیافتن در حل بحران اقتصادی، سبب بحران عقلانیت می‌شود و این بحران عقلانیت نیز به بحران مشروعیت نظام سیاسی تبدیل می‌شود. در نهایت بحران انگیزش در حوزه عمومی جامعه رخ می‌دهد که سبب شکل‌گیری اعتراضات و مخالفت‌های مردمی علیه نظام سرمایه‌داری می‌شود. اما با وجود بحران اقتصادی در امریکا، انتخابات ۲۰۱۲ امریکا گویای تحقق بحران مشروعیت و به تبع آن بحران انگیزش ناشی از بحران اقتصادی نیست. مسئله اصلی در افزایش مشارکت مردم امریکا در انتخابات ۲۰۱۲ این بود که اوباما با اطمینانی روزافزون می‌دانست که در وضعیت فعلی در کدام

موضع قادر به کسب امتیاز است. از این رو به رغم آشوب اقتصادی اروپا، برخی عوامل نشان می‌دهد اقتصاد امریکا طی سال جاری روند رو به بهبودی خواهد داشت. از همه مهم‌تر احتمال این که نرخ بیکاری امریکا به حدود بهتری نزدیک شود بسیار است. همین امر می‌تواند برای ارائه این ایده کافی باشد که اوپاما از لبه پرتگاه کنار رفته است و وضعیت را با روشی نزدیک به رونالد ریگان در سال ۱۹۸۴ بهبود بخشیده است. اوپاما نیز مانند ریگان محبوب مردم امریکاست و به نظر آن‌ها وی به سختی تلاش می‌کند که کار درست‌تر را انجام دهد و وضعیت اقتصادی امریکا را سامان دهد. در واقع با وجود این که سیاست خارجی در مرکزیت انتخابات قرار نداشت، اوپاما توانست با انجام کارهای درخور توجه از جمله در قبال بن لادن، قذافی، عمل به تعهدات درباره عراق، شروع خروج از افغانستان و بازسازی محبوبیت جهانی امریکا وضعیتی برقرار کند که انتقاد از وی چندان آسان نباشد.

#### ۴. نتیجه‌گیری

جنبش وال استریت از مهم‌ترین رویدادهای امریکا و جهان در سال ۲۰۱۱ است. علت اصلی شکل‌گیری این جنبش اعتراض‌ها و مخالفت‌های مردم از ناکارآمدی نظام سرمایه‌داری و ناتوانی آن در حمایت از حقوق طبقات پایین جامعه است. بنابراین بر اساس فرضیه تحقیق، این جنبش بر اساس نظریه هابرماس در ارتباط با بروز بحران‌ها در نظام سرمایه‌داری تحلیل و بررسی می‌شود. بر این اساس می‌توان گفت، بروز برخی مشکلات در خرده‌نظام اقتصادی نظام سرمایه‌داری (مسائل و مشکلاتی از قبیل بحران مسکن، رکود، تورم و مشکلات داخلی امریکا و مسئله بدهی) سبب وقوع بحران اقتصادی مطرح شده در نظام سرمایه‌داری مد نظر هابرماس شد. با دخالت دولت به منظور بهبود اوضاع اقتصادی، در صورت ناتوانی آن در حل بحران اقتصادی و افزایش دامنه آن، بحران عقلانیت و به دنبال آن بحران مشروعیت شکل می‌گیرد و نارضایتی مردم از نظام سیاسی و وضع جامعه افزایش می‌یابد. در نتیجه در واقع نظام سرمایه‌داری با بحران کارآمدی از یک سو و بحران مشروعیت/مقبولیت از سوی دیگر مواجه می‌شود. اما شاخص مشارکت سیاسی مردم امریکا در انتخابات اخیر نشان داد اوپاما امیدوار است که این وضعیت اقتصادی را سامان دهد. اما بهبود نسبی وضعیت اقتصادی به معنای حل تعارضات ذاتی نظام سرمایه‌داری نیست. در واقع تکرار مداوم بحران اقتصادی در نظام سرمایه‌داری این ادعا را تأیید می‌کند. بحران اقتصادی امریکا موجب شد با توجه به نقش رسانه‌های عمومی و خصوصی نه رسمی و دولتی در خودآگاهی مردم،

جنبش وال استریت شکل بگیرد. جنبش وال استریت تجلی تعارضات درونی نظام لیبرال دموکراسی است، که در صورت حفظ ماهیت دموکراتیک، لیبرالیسم و نظام سرمایه داری با بحران کارآمدی مواجه خواهد شد و در صورت حفظ ماهیت لیبرالی جوهر دموکراتیک آن زیر سؤال خواهد رفت و با بحران مشروعیت و مقبولیت روبه‌رو خواهد شد.

با توجه به افزایش آگاهی و ریسک‌پذیری توده‌ها و کاهش اقبال توده‌ها به احزاب سیاسی و همچنین انقلاب اطلاعات و ارتباطات و جهانی‌شدن، که منجر به شکل‌گیری جنبش وال استریت شده است، کاری جدی، برای حل بحران ذاتی سرمایه‌داری، از دست دولت یا احزاب که خود مدیون سرمایه‌داران انحصارگرای مالی و بانکی‌اند بر نمی‌آید. بنابراین نظام آلترناتیوی که در آن ضمن حفظ ماهیت دموکراتیک، عدالت و نه آزادی یا مساوات اقتصادی را محور کار خود قرار دهد، مد نظر مردم است و این به معنای تردید در نظریه پایان تاریخ فوکویاما است که در آن لیبرال دموکراسی پیروز میدان تاریخ فرض شده است. با توجه به تعارضات درونی نظام لیبرال دموکراسی، می‌توان سوسیال دموکراسی را جانشینی برای نظام لیبرال دموکراسی در نظر گرفت.

جنبش وال استریت به دلیل حاکم‌شدن دوره رکود - تورمی در امریکا رخ داد، هزینه‌های دولت با پرداخت رانت‌هایی به سرمایه‌داران افزایش یافت و سبب کسری بودجه شد، کاهش قیمت سهام و کاهش صادرات موجب تورم شد و همچنین کاهش تولید رکود را منجر شد، تورم نیز موجب بیکاری مردم و کاهش رفاه شد.

## ۵. راهکارهایی برای حل بحران اقتصادی

۱. بی‌ارزش یا کم‌ارزش کردن دلار به منظور افزایش تولید و صادرات و کاهش واردات؛
۲. کاهش کسری بودجه و بدهی دولت امریکا؛
۳. پیشرفت‌های تکنولوژیکی و ابداع و نوآوری؛
۴. مذاکره با سندیکاهای کارگری که در حین حفظ ساعات کار کارگران، دستمزدها افزایش پیدا نکنند؛
۵. کاهش قیمت مواد اولیه مانند نفت؛
۶. قراردادهای بین‌المللی با کشورهای دیگر تا از طریق آن‌ها بتواند با نفوذ و قدرت سیاسی خود رانت‌هایی را به دست آورد؛

۷. سرمایه‌گذاری در حوزه‌هایی که سود بیشتری دارند، مثلاً سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر که نرخ بهره بالاست؛
۸. کاهش هزینه راه‌اندازی و مالیاتی کسب و کارهای کوچک و کمک به احداث شرکت‌های دانش‌بنیاد؛
۹. افزایش مالیات برحسب درآمد و دارایی.

## پی‌نوشت

۱. وال استریت (Occupy Wall Street) نام خیابانی است که نماد اقتصاد آمریکا و بازار بورس در جهان محسوب می‌شود. این خیابان در سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) و به دنبال سقوط ارزش سهام در بازار بورس نیویورک و آغاز بحران اقتصادی بی‌سابقه نیز شاهد تظاهرات اعتراض‌آمیز بود، بحرانی که بیش از ۱۲ سال ادامه یافت.

## منابع

- اسمخانی، رضا (۱۷ مهر ۱۳۹۰). «جنبش وال استریت؛ جنبش ۹۹ درصد»، سایت: Tazeh.net درخشان (۱۳۹۰/۱۰/۰۸). «ابعاد جنبش وال استریت»، قابل مشاهده در سایت: <http://www.sarihnews.com/economic/739-1390-08-02-21-40-02>
- عبدلی، سعید (۱۳۹۰). «بحران اقتصادی اروپا»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ش ۲۸۴.
- کوئن، بروس (۱۳۷۸). *مبانی جامعه‌شناسی*، ترجمه غلامعباس توسلی و رضا فاضل، تهران: سمت.
- گی‌روشه (۱۳۷۳). *تغییرات اجتماعی*، ترجمه منصور وثوقی، تهران: نشر نی.
- نش، کیت (۱۳۸۸). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی‌شدن، سیاست، قدرت*، ترجمه محمد تقی دلفروز، تهران: کویر.
- “Occupy Wall Street Movement” (12 December 2011). [www.Tribulationstatute.Com](http://www.Tribulationstatute.Com)
- Barton, M. (1984). “Relating Competence”, *Journal of Progressive Human Services*, 5(1).
- Crook, S., J. Pak lucky, and M. Waters (1992). *Post Modernization: Change in Advanced Society*, London: Sage.
- Habermas, J. (1973). *Legitimizing Crisis*, London: Heinemann.
- Habermas, J. (1981). *The Theory of Communicative Action*, London: Beacon Press.
- Heywood, Raw (1998). *Politics*, London: Macmillan.
- Jasper, William (2011). “Crisis Economic and Wall Street Movement”, <http://occupymedia.org/>.



Kitchen, Joel (2011). "Wall Street Plays Occupy White House", [www.huffington post and move. Org.](http://www.huffingtonpost.com)

Lachlan and C. Muffler (1985). *Hegemony & Social Strategy: Towards Democratic Politics*, London: Verso.

Scott, A. (1990). *Ideology and the New Social Movements*, London: Unwind Hyman.

Stamata, Linda (2011). *The Impact Occupy Wall Street Movement*, London: Unwind Hyman.